

# زندگی هر روزه، کار و معنای زندگی

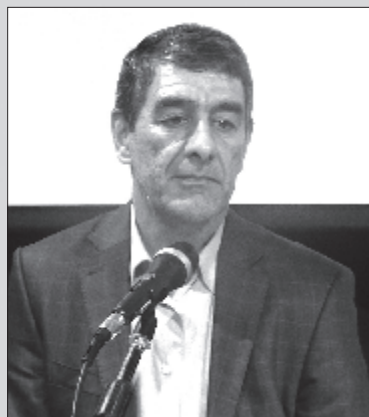
سخنرانی در بیست و سومین نشست گفت‌وگو با دکتر علی‌زمانی

مؤسسه فرهنگی میرداماد



گفتاری از دکتر امیرعباس علی‌زمانی  
دانشیار دانشگاه تهران

من در ابتدای سخنم ابیاتی را از استاد شفیعی کدکنی خدمت شما می‌خوانم:



کمترین تحریری از یک آرزو این است  
آدمی را آب و نانی باید و آنگاه آوازی ...  
در قناری‌ها ننگ کن، در قفس، تا نیک دریابی  
کز چه در آن تنگناشان باز، شادی‌های شیرین است  
کمترین تصویری از یک زندگانی  
آب  
نان  
آواز

ور فزون‌تر خواهی از آن، گاه‌گه پرواز  
ور فزون‌تر خواهی از آن، شادی آغاز  
ور فزون‌تر، باز هم خواهی، بگویم باز...  
آنچنان بر ما به نان و آب، این جا تنگ‌سالی شد  
که کسی در فکر آوازی نخواهد بود  
وقتی آوازی نباشد  
شوق پروازی نخواهد بود...

عمده همان عبارتی هست که می‌گوید «کمترین تصویری از یک زندگی، آب، نان، آواز، و پرواز و شادی آغاز».

درباره این شعر باید حرف زد مخصوصاً در مورد عبارت «شادی آغاز». که زندگی بدون شادی آغاز، بی‌معناست. شادی آغاز شاید به یک معنا آن شادی است که بچه‌ها دارند و این شادی که خیلی زلال و صاف است. در حقیقت شادی است که عمیق است.

بحثی که امروز داریم راجع به کار است. بعضی‌ها معتقدند کار معنابخش به زندگی است و آدم بی‌کار، پوچ و تهی است. بعضی‌ها معتقدند که برعکس؛ اتفاقاً یکی از چیزهایی که زندگی آدم را پوچ می‌کند، کار است؛ کار سخت و طاقت‌فرسا و تکراری و کُشنده و طولانی؛ آدم را می‌پوساند و نابود می‌کند. به هر حال یکی از بحث‌هایی که وجود دارد این است که ما چرا کار می‌کنیم و چه نیازی به کار داریم؟ آیا یک اجبار هست یا یک اجبار نیست؟

ارسطو می‌گفت: «انسان کار می‌کند، همان‌طور که جنگ مقدمه‌ی صلح است، کار مقدمه‌ی فراغت است.» اگر ما دقت کنیم، زندگی ما معمولاً یک بخشی از آن کار است؛ الآن هم همین‌طور است؛ مثلاً ساعت‌هایی را کار می‌کنیم؛ بعد از آن خانه می‌رویم یا استراحت می‌کنیم. معمولاً این‌طور هست که: کار، استراحت، تفریح.

یک مفهومی داریم به نام مفهوم «فراغت» یا مفهوم «تفریح» با تعابیر مختلف تفرج و تعبیری از این قبیل. بعضی‌ها می‌گویند برعکس، معنا در حوزه‌ی تفریح است. بعضی‌ها می‌گویند نه، معنا در حوزه‌ی کار است.

ارسطو چه آدم عجیبی هم بوده واقعاً؛ انسان وقتی آثار ارسطو را می‌خواند، «اخلاق نیکوماخوسی»<sup>۱</sup> را می‌خواند، احساس می‌کند که با یک فیلسوف قرن بیستمی درگیر مسائل مدرنیته روبه‌رو هست. او می‌گوید همان‌طور که جنگ برای صلح است، کار برای تفریح است. معنی این حرف چیست؟ معنی این حرف این است که (معنا در قلمرو تفریح (تفریح به معنای وسیع کلمه) است؛ یعنی آن ساعتی که برای خودت است و خودت هستی و با عشق خودت زندگی می‌کنی، یا مثلاً مسافرت می‌کنی، این‌ها لحظات خودت است. برای خودت یک موسیقی گوش می‌دهی، در خلوت خودت می‌نشین و یک چیزی را می‌آفرینی، شعر می‌گویی. و به عبارت دیگر آن لحظاتی است که لحظه‌ی اجبار نیست.

توضیح خواهم داد که مفهوم کار در دل خودش یک نوع ضرورت دارد، یک نوع اجبار دارد، یک نوع تحمیل دارد، یک نوع کار فیزیکی دارد و اموری از این قبیل.

این یک مقدمه‌ای بود که عرض کردم. معمولاً ما مدت‌ها سر یک کاری می‌رویم، بعد بازنشست می‌شویم و حکم بازنشستگی را می‌زنند؛ بعد فکر می‌کنیم زندگی چه قدر پوچ شده، آدم‌هایی که بازنشست می‌شوند، تصور می‌کنیم و برداشت می‌کنیم و فکر می‌کنیم که تمام شد. بعضی‌ها هم که خیلی برایشان سخت است، دوره‌ی بازنشستگی افسرده می‌شوند. بعضی‌ها حتی از این هم بدتر، یعنی اگر یک‌دفعه آن‌ها را بازنشست کنند، ممکن است خدای‌نکرده دق و سکتته هم بکنند.

در هر صورت احساس این است که دوره‌ی بازنشستگی، دوره‌ای هست که آدم‌ها تمام شده‌اند. چون که خلاص شده‌اند؛ به علاوه یک وضعیت پارادوکسیکال و پیچیده‌ای هم هست. مثل اینکه آدم در دوره‌ی بازنشستگی از یک طرف وقت زیادی دارد، از یک طرف دوست دارد از زندگی لذت ببرد و از طرفی می‌بیند که نمی‌شود. دوباره برمی‌گردد به گذشته و مطالعه‌ی

۱ - نام یکی از آثار ارسطو است.

گذشته و نقد گذشته و این که ای کاش این طور نمی شد! ای کاش این طور می شد! آیا واقعاً این طور است یا خیر؟ اساساً ما چرا کار می کنیم؟ و چرا کار این قدر برای ما مهم است؟ و کار چه نسبتی با معنا دارد؟ کار چه نسبتی با سعادت ما دارد؟

من این طور به شما بگویم که شما در اولین برخورد با یک نفر که او را نمی شناسید از کار او می پرسید، مثلاً بناست با یک نفر ناشناس برای چند ساعت هم سفر باشید. کنار شما نشسته است. به عنوان مثال می پرسید شما کجایی هستید؟ دومین یا سومین سؤال و شاید هم اولین سؤال این است که شما چه کاره هستید؟ چه کار می کنید؟ کار شما چیست؟ دیدید، که وقتی یک کسی از دنیا می رود، اطلاعیه می زند؛ بزرگ خاندان فلان، بعد اسم شغلش را می نویسد؛ وکیل پایه یک دادگستری، نماینده مجلس، عضو فلان شورا، قاضی، پزشک و این طور چیزها.

شما وقتی می خواهید ازدواج کنید، یا برای پسر، دختر بگیری یا حتی الآن فرض کنید که می خواهید یک جایی را اجاره کنید (مستأجر شوید)؛ می گویند ایشان چه کاره است؟ چه کار می کند؟

چرا این جور است؟ چون به نظر می آید کار هویت ما را تعیین می کند. به یک معنا پس و پشت این حرف ها این است که تو به من بگو چه کاره ای تا من به تو بگویم هستم یا نه. تو به من بگو چه کاره ای تا من بدانم با تو چگونه تعامل کنم، یا نسبتم را با تو تعیین کنم. تو به من بگو چه کاره ای تا من ببینم می شود به تو اعتماد کرد یا نمی شود به تو اعتماد کرد.

چرا این طور است؟ چون ماهیت کار، هویت ما را تعیین می کند. در همین جلسه ی ما، ممکن است آدم هایی که هستند، هر کدام یک کاری داشته باشند، من اگر یک کاری را اسم ببرم ممکن است مثلاً کسی بگوید آقا این می خواهد تخریب کند و توهین کند. ولی خیلی شما از این جهت برای تان متفاوت است؛ برای ما هم متفاوت است. ما کار را می آفرینیم و کار هم ما را می آفریند؛ البته این طور نیست که کار مثل یک ماده خامی باشد که ما آن را می تراشیم و می آفرینیم؛ نه؛ ما هم آفریده می شویم به وسیله ی کار.

یک رابطه ی دیالکتیکی بین ما و کار وجود دارد. بعضی ها گفته اند که مثلاً فلان مشاغل مکروه است؛ حالا مشاغل حرام که حرام است. اساساً ما مشاغل مکروه داریم. در یک جامعه ای ممکن است همان شغل مکروه با عنوان ثانوی ضرورتِ بالغیر یا وجوب ثانوی پیدا کند. چون کسی نیست و آن کار را باید یک نفر انجام دهد و نیاز مردم است. مثلاً وقتی یکسره حیوان سر می بُرید. این کار در وجود شما یک اثری دارد؛ یا مثلاً وقتی شما سر و کارت با آدم هایی هست که این آدم ها خلاف کار هستند، دروغ گو هستند، خشن هستند، روی شما اثر می گذارد. نیچه یک حرف عجیبی دارد؛ می گوید کسی که با غول و دیو پنجه درمی افکند، باید مواظب باشد که خودش هم غول نشود.

پس اولین نکته ای که من می خواهم خدمت شما بگویم، این است که این نگاهی که ما راجع

به کارداریم که؛ «آدم‌ها شخصیت مستقلی دارند و ربطی به کارشان ندارد»، این نگاه، نگاه اشتباهی است. به یک معنا آدمی چیست یا کیست؟ آدمی آن کاری است که می‌کند. چنان‌که در قرآن کریم نیز آمده: «لیس للانسان الا ما سعی»<sup>۲</sup>. اتفاقاً در تعریف قرآن اگر دقت کنید، واژه‌ی «سعی» را آورده و سعی یعنی آن کاری که انسان در آن تأمل و التفات دارد، چون ما یک «کار» داریم که همین‌طور ناخودآگاه از ما سر می‌زند و به اصطلاح بالاجبار است؛ اما «سعی» یعنی کاری که با توجه و با التفات و با اعتماد صورت می‌گیرد.

اول یک تعریفی از کار برای شما ارائه کنم. الآن من چیزی را از این‌جا برداشتم؛ این یک فعل، یک اکشن و یک کار است. مثل فعل نفسانی (جوانحی) و فعل عملی (جوارحی). مقصود ما از کار این نیست. کاری که این‌جا داریم از آن سخن می‌گوییم، کار به مفهومی است که در جامعه‌شناسی یا در انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی به کار می‌رود. منظور ما از کار در این‌جا job به معنی شغل است، این کار مورد نظر ماست، نه کار به مفهوم فلسفی. چون شما همین‌طور بنشینید هم خودش یک کار است. سکوت کنید هم یک کار است؛ حرف بزنید هم یک کار است. این کار به مفهوم فعل اختیاری است؛ فعل اختیاری یک مبادی دارد و مبادی فعل اختیاری عبارت از تصور فعل، تصدیق فعل و میل به فعل هست، من می‌خواهم یک لیوان آب بخورم؛ اول تصور می‌کنم، بعد پیدا می‌کنم، بعد میل پیدا می‌کنم، بعد میل من شدید می‌شود و ... این معنا و فعل فلسفی خیلی موردنظر من نیست. فعل در مفهوم جامعه‌شناسی یا انسان‌شناسی موردنظر من است. بله در این‌جا مقصود از کار، همان شغل است. مثلاً می‌گوییم پزشک است، معلم است، نویسنده است، وکیل است، مقصود از کار در این‌جا این نوع کار است. اگر بخواهیم این کار را تعریف کنیم، می‌گوییم این کار معمولاً یک نوع تخصص نیاز دارد و انسان به تدریج این تخصص را پیدا می‌کند.

در روزگار کودکی با خانواده و مرحوم پدرم در روستا زندگی می‌کردیم؛ پدرم آن موقع آهنگر روستا بود. آهنگر به مفهوم وسیع کلمه؛ یعنی چاقو، تبر، تیشه، و همه نیازهایی که آن‌جا داشتند درست می‌کرد، مثلاً اگر اسلحه‌ای خراب می‌شد درست می‌کرد، نمی‌دانم چه طور این‌ها را یاد گرفته بود؟ مثلاً اسلحه‌ی شکاری که خراب می‌شد، درست می‌کرد، یا از انواع کلت که سوزنش یا چیز دیگرش خراب شده بود تا اسلحه‌ی پیچیده‌تر را، خودش دقیق می‌نشست و اول خوب روی آن فکر می‌کرد، سیگار هم می‌کشید و تأمل می‌کرد و بعد قشنگ آن را می‌ساخت.

کار، معمولاً این‌طور است، یک نوع مسؤلیت است و معمولاً بخش عظیمی از زندگی ما را دربر می‌گیرد. بعضی‌ها گفته‌اند کار آن چیزی است که در مقابلش انسان پول می‌گیرد و شغل محسوب می‌شود. این نکته‌ی اول.

نکته دوم این است که کار در دنیای جدید با کار در دنیای قدیم خیلی متفاوت است. الآن بسیاری از کارهایی که ما انجام می‌دهیم، مثلاً همین تدریس دانشگاهی که من دارم، به یک

۲ - سوره نجم، آیه ۳۹

معنا در مقابل کار به آن مفهومی که در جامعه‌ی آتن بوده یا در جامعه‌ی سنتی خود ما بوده، این کار یک طور فراغت شمرده می‌شود. این کاری که الآن ما می‌کنیم، این حال است در مقابل آن کاری که آن‌ها می‌کردند. شما الآن یک برگه را می‌دهید به یک کارمند همین‌طور نیم ساعت باید بایستید که آن نگاهت کند. بعد برگه را ببیند، بعد می‌خواهد برود سیستم و شماره بزند و تأیید کند. در جامعه‌ی قدیم و در جامعه‌ی سنتی، کار بیشتر به صورت کار بدنی و کار شاق است. مثلاً حتی کار در انگلستان قرن نوزدهم هم کار شاق بوده است. من یک آماری آورده‌ام؛ مثلاً در سال ۱۸۳۳ که قانون کار در اروپا (در انگلستان) در جهت کاهش ساعت کار تصویب شد، در انگلستان، ساعت کار برای کارگران بالای ۱۳ سال روزی ۱۲ ساعت؛ از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب، برای کودکان تا ۱۳ سال روزی ۹ ساعت، کار اجباری بود. اتفاقاً این همان داستانی است که مارکس وقتی که کارخانه‌های انگلستان را مورد مطالعه قرارداد کتاب کاپیتال را نوشت و گفت نظام سرمایه‌داری بی‌رحم‌ترین، خشن‌ترین، غیرانسانی‌ترین و در حقیقت یکی از سبوعانه‌ترین نظام‌هایی است که تاریخ بشر به خودش دیده است. این نوع زندگی و این نوع کار به «ازخودبیگانگی» می‌انجامد. بعد برای شما توضیح می‌دهم که اساساً ازخودبیگانگی که مارکس می‌گوید یعنی چه؟ یعنی دقیقاً شیرهی جان آدم را می‌گیرند، وجود آدم و خود آدم را از آدم می‌گیرند و مصرف می‌کنند و در دوره‌ی بازنشستگی تفاله‌ی آن را دور می‌اندازند. در این نظام شخص برای کسی کار می‌کند که او را نمی‌شناسد. وحشتناک باید کار کند، مثل یک ماشین باید کار کند، کار بی‌رحم، خشن، خشک، عبوس، در ساعت‌های طولانی، این‌جا بود که مارکس به معنای عجیب کلمه، بحث استثمار را مطرح کرد.

ببینید ما که بدون کار نمی‌توانیم زندگی کنیم. اصلاً بعضی‌ها می‌گویند ما آمده‌ایم کاری کنیم. ما برای چه آمده‌ایم؟ من اگر دقیقاً بخواهم خدمت شما بگویم پرسش از معنا درباره چه هست؟ ما برای چه آمده‌ایم؟ ما را برای چه آورده‌اند؟ مأموریت ما چیست؟ کار ویژه‌ی ما چیست؟ ما آمده‌ایم چه کار کنیم؟ ارسطو می‌گفت انسان حیوان ناطق است. بعضی‌ها می‌گویند انسان حیوانی است که کار می‌کند. این قدر کار می‌کند تا بمیرد.

در فرهنگ دینی ما واقعاً انسان تابع کار و چگونگی کاری است که انجام می‌دهد. کاری که انسان انجام می‌دهد، جایگاه انسان را تعیین می‌کند و انسان بودن انسان را تعیین می‌کند. اساساً نمره‌ای که به ما داده می‌شود، بر اساس کارهایی است که انجام می‌دهیم.

یکی از فیلسوفان این قرن، کانت است که می‌گفت: کار یک اجبار نیست! ببینید یک وقت هست که می‌گویید کار ضرورت دارد، ما باید کار کنیم! چرا باید کار کنیم؟ چون احتیاج به پول داریم. برای چه به پول احتیاج داریم؟ برای این‌که خانه بخریم، ماشین بخریم، غذا داشته باشیم، ازدواج کنیم، تفریح برویم. بنابراین کار فقط یک مقدمه و ابزار است. یعنی ما کار می‌کنیم چون می‌خواهیم به پول برسیم، می‌خواهیم به پول برسیم چون می‌خواهیم به خانه و زندگی برسیم.

اتفاقاً راجع به جوامع بدوی بومیان استرالیا می‌گویند این‌ها مردمان مرفهی بودند. چرا مردم مرفهی بودند؟ چون طرف می‌رفت یک شکار می‌کرد، تا دو سه روز برایش کافی بود. این‌ها وقتی تنها دو سه ساعت کار می‌کردند، به لحاظ وقت مرفه بودند، مرفه به لحاظ وقت، نه مرفه به لحاظ پولی. اتفاقاً می‌گویند آدم در جامعه‌ی اولیه که مستقیم با طبیعت ارتباط داشته، خیلی خوش‌تر بوده است. وقت فراغت بیشتری داشته است؛ می‌رفته شکار می‌کرده، بقیه‌اش هم عشق و حال و تفریح بوده. کتابی می‌گوید این‌ها هیچ‌گاه دو سه روز پشت سر هم کار نمی‌کردند و روزی هم که کار می‌کردند، دو سه ساعت بیشتر کار نمی‌کردند. می‌دانید که در جامعه‌ی آن ۱۷۰ روز فستیوال (جشن) داشتند. (البته در همان روزهایی که فستیوال و جنگ داشتند، برده‌ها کار می‌کردند. اتفاقاً این‌ها باید فول‌تایم کار می‌کردند.) این‌که شما می‌بینید کسی مثل سقراط در کوچه‌ها می‌گردد، مگر کار و زندگی نداشته؟ واقعاً کار و زندگی نداشتند، عشق و حال بوده، کیف می‌کردند برای خودشان.



اگر دیده باشید در همان زندگی ساده‌ی عشایری که الآن هست یا مثلاً در زندگی ساده‌ای که قبلاً بوده، این دنگ و فنگ‌ها نبوده است. الآن مثلاً خود ما در تهران! من زمانی که دانشگاه قم بودم، مدت‌ها دو چرخه داشتم. راحت! یا مثلاً می‌رفتم دانشگاه درس می‌دادم، سر ظهر یک فوتبال انجام می‌دادم، بعد برمی‌گشتم خانه و ناهار می‌خوردم،

خواب قیلوله‌ای هم انجام می‌دادم و بعد پنج دقیقه‌ای از خانه تا دانشگاه برمی‌گشتم. الآن گاهی اوقات وقتی من از واحد علوم تحقیقات دانشگاه یا مثلاً از دانشگاه تهران راه می‌افتم تا برسم به خانه، دقیقاً گاهی اوقات دو ساعت در ترافیک هستم. اوایل که داشتم دیوانه می‌شدم، بعد به ذهنم آمد که باید کاری بکنم و یک استفاده‌ای کنم؛ به این نتیجه رسیدم که بهترین کار این است که غزلیات شمس را حفظ کنم.

در جامعه‌ی ابتدایی تعداد مشاغل خیلی محدود بوده، اما طوری که می‌گویند الآن در یک شهر امروزی ۳۰ تا ۴۰ هزار شغل وجود دارد. کانت معتقد بود که ما یک نیاز وجودی داریم؛ کار یک عارضه نیست، یک ضرورت نیست. کار مقدمه‌ی درآمد پوشاک و خانه و غذا و این‌ها نیست. چون اگر این‌طور باشد، کسی که سرمایه دارد نیاز به کار ندارد. کار یک نیاز وجودی است. یعنی همان‌طور که من نیاز دارم بفهمم، همان‌طور که من نیاز به عشق دارم، همان‌طور که من نیاز دارم که ارتباط برقرار کنم، همان‌طور که نیاز واقعی دارم به نیایش، همان‌طور هم نیاز دارم که کار کنم. اتفاقاً یکی از نکات اصلی همین است که ما چه نیازی به کار داریم؟ در حقیقت ما با کارمان خودمان را محقق می‌کنیم. روی این عبارت دقت کنید. یکی از اصلی‌ترین

نظریه‌های معناست. معنا، تحقق خود است. زندگی معنادار مثل درختی است که سبز می‌شود، به اصطلاح بالا می‌رود، سایه می‌دهد، به بار می‌نشیند، میوه و ثمر می‌دهد، به این می‌گویند معنا! در پاسخ به این سؤال که برای چه آمده‌ایم؟ یکی از نظریه‌ها درباره‌ی معنای زندگی می‌گوید که ما آمده‌ایم خودمان را محقق کنیم. بعضی‌ها می‌گویند آمده‌ایم عشق بورزیم، بعضی‌ها می‌گویند آمده‌ایم بفهمیم، بعضی‌ها می‌گویند آمده‌ایم که جهان را عوض کنیم، بعضی‌ها می‌گویند آمده‌ایم تاریخ را عوض کنیم، بعضی‌ها می‌گویند آمده‌ایم که چه و چه، آمده‌ایم برای فرزندانمان کاری کنیم، علم را پیشرفت دهیم، چه کار کنیم، چه کار کنیم! شما اگر از همین جمع بپرسید، یکی می‌گوید معنای زندگی من بچه‌هایم هستند، یکی می‌گوید معنای زندگی من این کتابی است که می‌خواهم بنویسم، دیگری می‌گوید این تز دکتری من است که باید بنویسم. یکی می‌گوید اگر من نماینده مجلس شوم، اگر رأی بیاورم، زندگی من معنادار می‌شود. یکی می‌گوید اگر فلان مبلغ پول داشته باشم، زندگی من معنادار می‌شود.

ولی یکی از نظریه‌های اساسی در باب معنای زندگی این است که اگر من بتوانم با آن توان‌هایی که دارم، با آن استعدادهایی که دارم، این فرصت و مجال را پیدا کنم که خودم را شکوفا کنم، خودم را محقق کنم، آن سوپژه اُبژه شود، اگر این اتفاق بیفتد من به معنا رسیده‌ام. بعد هم البته باید خدمت شما بگویم که این تعلق، خود یک امر یک‌باره نیست؛ یک پروسه است. یک فرآیند است. خود، یک «شدن» است. نه این‌که بگوییم مثلاً به این نقطه رسیدم، این تمام است. نه! اما اگر توان‌های وجودی انسان را در نظر بگیریم که یک انسان بین دو بی‌نهایت است. «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین».<sup>۳</sup> یک تعبیری مولانا جلال‌الدین دارد؛ بسیار تعبیر زیبایی است. می‌گوید:

گر ساعتی ببری ز اندیشه‌ها چه باشد/ غوطی خوری چو ماهی در بحر ما چه باشد  
 ز اندیشه‌ها نخسپی ز اصحاب کهف باشی/ نوری شوی مقدس از جان و جا چه باشد  
 آخر تو برگ کاهی ما کهربای دولت/ زین کاهدان پرسی تا کهربا چه باشد  
 این قسمتش را نگاه کنید چقدر زیباست:

صدبار عهد کردی کاین بار پاک باشم/ یک‌بار پاسداری این عهد را چه باشد  
 تو گوهری نهفته در کاه‌گل گرفته/ گر رخ ز گل بشویی ای خوش‌لقا چه باشد  
 از پشت پادشاهی موجود جبرئیلی/ ملک پدر بجویی ای بینوا چه باشد  
 شاید فکر کنید این تحقق خود یعنی مثلاً من کنکور قبول شوم، یا دکترا بگیرم، یا ثابت کنم من می‌توانم پولدار شوم، نه! تو باید شبیه خدا شوی. تو خلیفه‌ی خدا هستی.

از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی/ ملک پدر بجویی ای بینوا چه باشد  
 چه طور من خودم را محقق می‌کنم؟ کانت می‌گفت: کار درواقع آن چیزی است که سوژه را اُبژه می‌کند، یعنی من افکاری که دارم، نیت‌هایی که دارم، عشقی که دارم، آرزوهایی که دارم، نقشه‌هایی که در ذهنم هست، برای آن‌ها بجنگم.

۳- سوره‌التین، آیه‌های ۴ و ۵

ای جان پسندیده جوینده و کوشیده/ پرهات بروینده پرهات مبارک باد  
خامش کن و پنهان کن بازار نکو کردی/ کالای عجب بردی کالات مبارک باد  
یک کاری ما داریم که کار برده‌وار است؛ یک کار تحمیلی، یک کار از سر اجبار، کاری که  
درواقع من چون ناچارم آن کار را انجام می‌دهم. یک دانشجویی داشتم، بنده‌ی خدا رساله‌اش  
هم در مورد کانت بود. یک روز دیدم کنار خیابان ایستاده، گفتم چه کار می‌کنی؟ گفت من  
پارکبان شدم. الآن مثلاً می‌بینی رشته‌اش پزشکی است، پزشک است، در کار ساخت‌وساز  
است. یکی از دوستان تعریف می‌کرد پیش یکی از پزشکان معروف رفتم. گفت تا من پیشش  
بودم فکر کنم قسمت زیادی از کارهای بُرجش را انجام داد؛ این شهردار چه شد؟ آن مجوز  
چه شد؟ آن فلان چه شد؟

من تعبیر می‌کنم می‌گویم یک کار اصیل داریم و یک کار غیراصیل. کار اصیل آن کاری  
است که درواقع شما را محقق می‌کند؛ یعنی وقتی شما آن کار را انجام می‌دهید و درگیر آن  
کار هستید، آن کار را می‌آفرینید، یعنی شما آفریننده‌ی آن کار هستید. دیده‌اید که آثار هنری  
بزرگ، مثلاً یک تابلو کمال‌الملک، یا شعر آرش کمانگیر که سیاوش کسرایی سروده که  
همه‌ی وجودش را در آن تیر می‌گذارد تا مرز ایران و توران را تعیین کند. کار آدم عصاره‌ی  
وجود آدم است. یعنی آدم باکارش همه‌ی هستی خودش را محقق می‌کند. تمام زیبایی‌های  
روحي، تمام دانش، تمام عشق‌اش، تمام درد او، تمام رنج او در کارش متبلور می‌شود. این  
می‌شود کار اصیل. من یک‌وقتی در برنامه‌ای می‌خواستم انواع کار را توضیح دهم، چون  
آن برنامه مخاطبان متعدد داشت؛ از آدم‌هایی در سطوح مختلف، استاد دانشگاه هم هست،  
آبدارچی هم هست. گاهی وقت‌ها می‌بینید آبدارچی می‌گوید فلانی! من فقط این جملات  
را متوجه شدم. من مجبورم برای این‌که به‌قول معروف فلسفه را تا کف خیابان بیاورم، بگویم  
کار اصیل و کار غیراصیل، کاری که سوژه را ابژه می‌کند، کاری که از خودبیگانه می‌کند؛ این  
را آن‌هایی که فقط فلسفه می‌خوانند می‌فهمند.

گفتم اگر در فرهنگ خودمان این را تعبیر کنیم، می‌شود کار دل و کار گل. کار گل یعنی  
کاری که شمارا نابود می‌کند، کاری که شما را خُرد می‌کند. می‌دانید که یونانی‌ها خیلی با  
کار مخالف بودند؛ در فرهنگ یونانی کار یک ضدارزش بود. از آن‌جا که جامعه‌ی یونان  
یک جامعه‌ی طبقاتی بود، آدم‌هایی که اشرافی بودند یا آدم‌هایی که پولدار بودند، اصلاً کار  
نمی‌کردند. خود ارسطو می‌گوید «کار مثل جنگ است». آن‌ها اساساً یک تلقی از کار داشتند  
که کار بدنی و کار برده‌وار بود. می‌گفتند کار برده‌وار انسان را خُرد می‌کند، کارگر را خُرد  
می‌کند، نابود می‌کند، همه‌ی خلاقیت‌ها را از او می‌گیرد و نابودش می‌کند.

وقتی کانت می‌گوید: «کار یک نیاز وجودی است و ما احتیاج به کار داریم، و باکار هست که  
به معنا می‌رسیم»، هر کاری را نمی‌گوید. معلوم است که کار سخت بدنی طولانی تحمیلی که  
تناسبی با استعدادهای من ندارد، مرا خُرد می‌کند. شما در یکی از کتاب‌های داستایوفسکی،



اگر اشتباه نکنم در کتاب «خاطرات خانه مردگان» می‌گوید اگر می‌خواهید یک کسی را شکنجه کنید، می‌خواهید حال یک نفر را بگیرید، بدترین جرم، بدترین چیزی که می‌توانید به سر او بیاورید، او را مجبور کنید به انجام یک کارِ پوچِ سخت بی‌معنا. اصلاً آن‌ها اردوگاه کار اجباری داشتند؟ چرا کار اجباری هست؟ می‌گویند این سنگ‌ها را بشکنید و از این جا منتقل کنید به این جا، مثل فیزیکوس که محکوم شده و خدایان بیرونش کرده‌اند و یک سرّی گفته و یک رازی گفته، خدایان محکومش کرده‌اند به یک کار طاقت‌فرسای تکراری ملال‌آور کشنده و پوچ و بی‌معنا. هر روز یک سنگی را ببرد نوک کوه، دوباره این سنگ می‌افتد پایین و روز بعد ببرد بالا.

داستایوفسکی می‌گوید هیچ چیز از این بدتر نیست. این می‌شود کار اجباری، کار برده‌وار و کار تحمیلی. اتفاقاً این نوع کار، ضدّ معناست. این کار ما را نابود می‌کند. در مقابل، آن کاری که ما درباره‌ی آن حرف می‌زنیم و

کار اصیل و کارِ دل از آن تعبیر می‌کنیم، اساساً کاری است که به من کمک می‌کند که خودم را بیابم. این کار مرا زنده می‌کند. این کار مرا شکوفا می‌کند، این کار مرا می‌آفریند. کار اصیل و کارِ دل به این معناست و به قولی می‌گوید خداوند اولین کارگر است، چون او آفریننده است، وقتی انسان را می‌آفریند «فتبارک الله احسن الخالقین»<sup>۴</sup> این تعبیر کارگر را یک وقت حضرت امام (ره) در مورد خدا به کاربرد. می‌گوید «خدا هم کارگر است».

### یک کار اصیل داریم و یک کار غیراصیل

کار اصیل آن کاری است که در واقع

شما را محقق می‌کند؛ یعنی وقتی

شما آن کار را انجام می‌دهید و

درگیر آن کار هستید، آن کار را

می‌آفرینید، یعنی شما آفریننده‌ی

آن کار هستید

کار به مفهوم عمیقش جهاد است. «الْكَادُّ عَلَىٰ عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۵</sup> کار به معنای عمیقش، آن چیزی است که مرا می‌سازد و مرا محقق می‌کند، در حقیقت من با کارم می‌آفرینم. البته کار را به معنای وسیع بگیرد. نویسنده‌ای که می‌نویسد، فیلم‌سازی که فیلم می‌سازد و فیلم عمیق می‌سازد و فیلمی می‌سازد که مخاطبش را دگرگون می‌کند، بازیگری که با تمام وجودش بازی می‌کند؛ خیلی فرق هست بین بازیگری می‌آید یک بازی می‌کند و پولش را می‌گیرد تا بازیگری که با تمام وجودش بازی می‌کند. یا یک معلمی که مانند یک کارمند به سر کار می‌رود و معلمی می‌کند تا معلمی که برای خود معلم بودن معلمی می‌کند؛ معلمی یک عشق است.

یکی از چیزهایی که در معنا است، معنای زندگی با آن موجی است که شما ایجاد می‌کنید. تأثیری که ایجاد می‌کنید؛ آدم‌هایی که هیچ اثری ندارند، تماشاگر تاریخ هستند، تماشاگر

۴ - سوره مؤمنون، آیه ۱۴

۵ - حدیث نبوی، به معنی «آن که خانواده خویش را از حلال روزی می‌دهد، مانند مجاهد در راه خدا است» (من لا یحضره الفقیه: ۳۳۱/۱۶۸۳)

جامعه‌ی خودشان هستند؛ هیچ و بی‌معنا، اما شما به عنوان یک معلم با تک‌تک آدم‌هایی که کار می‌کنید، آن بچه و کودکی که شما باروح او کار می‌کنید، این ممکن است فردا یک جراح زبردست یا یک سیاستمدار بزرگ یا یک نویسنده‌ی بزرگ شود، یک متفکر درجه‌یک شود و تو هستی که جاری شدی، این تو هستی! مرحوم آقای طالقانی را خدا رحمت کند، می‌گفت: این که وقتی انسان عملی انجام می‌دهد و این عمل ده‌ها برابر صواب دارد؛ دلیلش این است که این عمل، عمل‌های خیر دیگر را به دنبال دارد و خیر و زیبایی تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند. مثلاً وقتی شما به یک خانواده کمکی می‌کنید یا دست یک انسان را می‌گیرید، چه بسا همان کمک، آن خانواده و آن انسان را نجات می‌دهد و بعد نجات آن خانواده دوباره منشأ خیرات دوباره می‌شود.

کار اصیل، آن کار آگاهانه‌ی آزادانه‌ای است که وقتی من آن کار را انجام می‌دهم، خودم را می‌یابم، خودم را پیدا می‌کنم، خودم را محقق می‌کنم. در مقابل، آن کاری که شما از سر اجبار انجام می‌دهید، «خلق الموت و الحیاه لیبلوکم ایکم أحسن عملاً» یعنی مثل این که آمده‌ایم اساساً همین اتفاق بیفتند، با عمل، و أحسن عملاً. یعنی فرض بفرمایید منی که درس می‌دهم، من پزشک که پزشکی می‌کنم، من سازنده‌ای که دیوار می‌سازم، من خودم را در این اثر خودم عینی می‌کنم، متبلور می‌کنم، محقق می‌کنم. شما نگاه کنید مثلاً شمس تبریزی چه خدمتی به بشریت کرده که یک شخص مثل مولانا جلال‌الدین را به ما تحویل داده است و مولانا جلال‌الدین با آفرینش شعرش و یک کسی مثل حسام‌الدین چلبی که به اصطلاح مولانا به او می‌گفت:

مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای / گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای

خیلی‌ها شاعر بودند، خیلی‌ها حرف زدند، خیلی‌ها گفتند ولی این بارش است، تبلور وجودش است، ریش است؛ خیلی فرق می‌کند. این اصیل است.

ای تقاضاگر درون همچون جنین / چون تقاضا می‌کنی اتمام این

سهل گردان ره نما توفیق ده / یا تقاضا را بهل بر ما منه

چون ز مفلس زر تقاضا می‌کنی / زر ببخشش در سر ای شاه غنی

بی تو نظم و قافیه شام و سحر / زهره کی دارد که آید در نظر

بعضی‌ها هستند نه موجی ایجاد می‌کنند و نه تأثیری می‌گذارند، نه چیزی می‌آفرینند. لا یعلمون الحرّ من البرّ بودنشان با نبودنشان هیچ فرقی ندارد. نقشی ندارند؛ معنا با آن تغییری است که شما ایجاد می‌کنید؛ تغییر درونی و تغییر بیرونی.

و الا به تعبیر قرآن کریم این قدر آدم‌ها آمده‌اند، خورده‌اند، برده‌اند ... شما نگاه کنید به ماندگاری یک تعبیری که تعبیر خیلی زیبایی است؛ می‌گوید: «درخت را از میوه‌اش باید شناخت». البته این تعبیر از کتاب عهد جدید، یعنی از انجیل متی گرفته شده است. میوه اگر تلخ یا کال باشد، یک درخت دو تا میوه می‌دهد که به حسب ظاهر مثل هم هستند، ولی یکی

زیباست و وقتی آن را می‌خوری خوش مزه است و دیگری در ظاهر عین همان است ولی تلخ و بدمزه است و حالت را خراب می‌کند. حالا کار انسان همان میوه‌ی انسان است. بعضی از کارها ماندگار است، جاودانه است، ساری است، جاری است، مثلاً کاری که کرده این است که یک نفر را تربیت کرده، ولی این یک نفر کل تاریخ را زیر و رو کرده است.

«کالشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها ... کل حین باذن ربها»<sup>۷</sup>. شما نگاه کنید پیامبر گرامی اسلام، ابوطالب را ساخت، فاطمه زهرا را ساخت، ابوذر را ساخت، از قبیله بنی‌غفار که در ماه‌های حرام هم گردنه می‌گرفتند و به جایی می‌رسد که آسمان سایه نینداخت و انسانی راست‌گوتر از ابوذر به خود ندید. آن وقت کار آدم می‌شود عشقِ آدم. اون وقت شما ببینید خیلی از همین همکاران ما و شما مثلاً طرف استاد دانشگاه است، دیگر بالاتر از استادی چه می‌خواهی؟ دنبال این است که از این استادی دُرُبرود و رییس یک جایی شود؛ مثلاً برود در فلان اداره‌ای که هیچ ربطی به او ندارد، رییس شود. چه چیز زیباتر از این که هرسال با دانشجویهای جدید، با آدم‌های جدید سر و کار داشته باشی؟ واقعاً ملول هستند.

بخشی از کار هم به مواجهه‌ی ما با کار برمی‌گردد. مثلاً یک راننده‌ی تاکسی را در نظر بگیرید که کارش را با عشق انجام می‌دهد؛ وقتی یک راننده تاکسی کارش را درست و با عشق انجام می‌دهد و عشق می‌کند که بیمار را به موقع به بیمارستان رسانیده و مانع مردن او شده، یا فلان شخص را به موقع به محل کارش رسانده و آن شخص منشاء خیر شده، او عاشق کارش است. همین‌طور است کسی که نظافت می‌کند، کسی که معلم است، کسی که رئیس است، تا کسی که وزیر یا وکیل است. پس عمل صالح، خدمت به مردم، درست کار کردن، درمان درد دیگران و... در هر شغلی که باشد به نوع مواجهه‌ی ما با کار برمی‌گردد.

روزی دانشجویی پیش من آمد و غیرمستقیم گفت: من ده سال است که باخدا می‌جنگم. گفتم: چطور می‌جنگی؟ گفت من پدر و مادرم خیلی مذهبی هستند و چه‌کاره هستند و چنین هستند و من درست برعکس آنها رفتار می‌کنم و خیلی گناهکار هستم. وقتی توضیح می‌داد دیدم مرتب دارد اشک می‌ریزد و می‌گوید: دیر شده! گفتم: مگر چند سالت است؟ گفت: ۲۲ سال. گفتم: هنوز ابتدای کاری. بعد یادِ حکایتی افتادم که فکر کنم مولانا آن را آورده؛ یک وقت یک کسی به قصد خواندن نماز جماعت به سمت مسجد می‌رفت، دم در مسجد دید که مردم بیرون می‌آیند، از یکی پرسید که چه شده؟ چرا بیرون می‌روید؟ آن شخص گفت: نماز تمام شد. یک آهی کشید بعد فردی به او گفت: من حاضر همه‌ی نمازهایم را بدهم و این آه تو را بگیرم.

من به آن دخترخانم گفتم این اشکی که تو می‌ریزی، نشان‌دهنده‌ی همان دغدغه‌ای است که توداری. و بعد با او گفتگو کردم و گفتم که تو خدا را رها نکردی، تو با یک تصویری از خدا جنگیدی. آن تصویر ممکن است اشتباه باشد.

ببینید اگر ما قبول کنیم که زندگی ما یعنی کار، البته کار به همراه فراغت، من یک وقت

۷ - سوره ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵

دیگر باید راجع به فراغت حرف بزنم که فراغت اساساً چیست و کار بدون فراغت اصلاً بی‌معناست و قبول دارم که کار بعضی وقت‌ها به ضد خودش تبدیل می‌شود. به قول حافظ: صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد/ ورنه اندیشه این کار فراموشش باد هر چیزی یک حدی دارد منتهی در روایات هم داریم که می‌گویند مؤمن آن است که وقت‌هایش را تقسیم می‌کند؛ وقتی برای معاش است، وقتی برای عبادت است، وقتی برای این که با زن و بچه‌اش بگذارند، وقتی برای این که خلوتی داشته باشد.

این که آدم همه‌ی زندگی‌اش بشود کار، به جای تفکر، به جای تفریح، به جای مطالعه، .... این جنون کار است. معلوم است به بی‌معنایی می‌رسد. آن کاری معنا بخش به زندگی هست که انسان را شاد می‌کند. من دوباره برمی‌گردم به این که چه رابطه‌ای بین معنا و کار هست. اگر قبول کنیم که معنا «فراتر رفتن» است، معنا «تازه شدن» است، معنا «تعالی» است، معنا «تحقق خود» است، معنا یک نوع «شدن» است، یک «فرآیند» است، آن وقت کار، باید این کار را انجام دهد؛ معجزه‌ی کار این است.

البته این که چه نوع کاری برای چه کسی در تحت چه شرایطی؟ من قبول دارم که بسیاری از افراد ممکن است واقعاً آن کاری که انجام می‌دهند متناسب با استعدادهای آن‌ها نباشد؛ اتفاقاً در نگاه افلاطون ایده‌ی تقسیم‌کار مطرح شده است، خودمان هم می‌گوییم «هرکسی را بهر کاری ساختند». هرکسی یک استعدادی دارد؛ مثلاً همین شکنجه‌ای که ما می‌دهیم و در اغلب خانواده‌ها هست، همه باید پزشک شوند، من می‌شناسم از فامیل‌ها و بستگان مثلاً سه سال پشت سر هم شب و روز این بچه دارد نابود می‌شود و خودش هم به مرحله‌ی روانی بودن می‌رسد که مثلاً کنکور پزشکی قبول شود و الزاماً باید پزشک شود. درحالی که چه بسا اگر این یک هنرمند خوب شود، یک بازیگر خوب شود، یا نه، اصلاً در بازار برود و یک بازاری خوب شود، برود توی حوزه‌ی فنی و ریاضی و این‌ها موفق‌تر و مؤثرتر خواهد بود. ما باید قبول کنیم که هر آدمی یک رنگ خاص خودش، طعم و بوی خاص خودش و وجود خاص خودش را دارد؛ «کلّ یعمل علی شاکلته»<sup>۸</sup> هرکسی یک شاکله‌ای دارد. تعبیر قرآنی آن می‌شود «شاکله» و در تعبیر امروزی آن می‌گویند «ویژگی‌های شخصیت» و شما نمی‌توانید یک کلیشه‌ی کاری برای همه در نظر بگیرید.

آزادی و تناسب کار با ویژگی‌های درونی شخصیت آدم، خیلی مهم است. این است که ما نمی‌توانیم هیچ جمله‌ی کلی بگوییم. بگوییم کار، کار است؛ چه فرقی می‌کند؟

این ایده‌ی تقسیم کار افلاطون که بعدها به وسیله‌ی ادام اسمیت مطرح شد، ممکن است این ایده هم یک‌طورهایی از چیزهای وحشتناک در جامعه‌ی مدرن بیرون آمده باشد. مثلاً یک آقای می‌گفت من فقط ده سال است کارم فقط این است که یک پیچ ببندم. می‌گفت در یکی از این کشورهای صنعتی خیلی بزرگ، من پای دستگاهی هستم و پیچ می‌بندم. چرا؟ چون ایده‌ی تقسیم‌کار این است که در یک کار بزرگ؛ مثل درست کردن یک ماشین یا کامپیوتر، هرکسی یک

۸ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۸

۹ - سوره اسراء، آیه ۸۴

کاری کوچک را به عهده می‌گیرد. حالا او با تمام استعداد و خلاقیت باید یک پیچ ببندد. در فیلم «عصر جدید» چاپلین دیده‌اید که استخدامش می‌کنند، می‌گویند این تسمه رد می‌شود، شما دو پیچ را باید رها کنی پیچ سوم را باید ببندی و اگر نبندی، کل این کارخانه تعطیل می‌شود و صدای آژیرها به صدا در می‌آید و کل این کارخانه تعطیل می‌شود. اوایل دوستش می‌آید پیش او، مثلاً خوشحال می‌شود و او را بغل می‌کند و بالاخره انسان است، سوپزه است و هنوز ابژه نشده، یک چاق سلامتی کند، یک سیگاری بکشد، یک چقی بکشد، از یادش می‌رود. کم‌کم به او می‌فهماند که تو بخشی از یک کل هستی؛ تو نباید احساس داشته باشی، تو نباید فراغت داشته باشی! کم‌کم این قدر درگیر می‌شود که ... اصلاً مفهوم آیینش از همین جا در می‌آید؛ آیینش یعنی بیگانه شدن. آن موجودی که عشق دارد، احساس دارد، تخیل دارد، گریه می‌کند، شاعر است، کم‌کم تبدیل به یک ماشین می‌شود. بعد بلایی سرش می‌آید که وقتی از آن‌جا بیرون می‌رود در خیابان مثلاً به یک کسی می‌رسد سعی می‌کند آچارش را درآورد و این دکمه‌ها را ببندد. در خواب هم همین‌طور می‌بندد. بعد آخرش که توی ماشین می‌رود و این ماشین او را می‌خورد، هضم می‌کند و سوپزه، ابژه می‌شود و این دقیقاً همان مفهوم «از خود بیگانگی» است. خود یعنی آن موجودی که آزادی دارد، موجودی که احساس دارد، موجودی که خلاقیت دارد و موجودی که از خود بیخود می‌شود؛ تبدیل می‌شود به جزئی از این کارخانه.

یک آقای بود به شوخی می‌گفت با من کار اقتصادی نکنید، من اتومات سر شما کلاه می‌گذارم. دست خودم نیست، اتومات بیچاره‌تان می‌کنم؛ و واقعاً هم هر کسی با او کار کرده بود بیچاره شده بود. یعنی آدم تبدیل می‌شود به یک غول، یک آدمی که بنا بود بیاید و از فرشته جلوتر بزند، به یک موجود خون‌ریز جلاد تبدیل می‌شود که حاضر است هر کسی را بخورد، ککش هم نمی‌گزد. انسان این استعداد را دارد و «کار» این بلا را سر انسان می‌آورد. کار یک تیغ دو دم است. کار می‌تواند شما را در هم بکوباند و نابود کند و می‌تواند پرواز به شما بدهد. بستگی دارد به این‌که چه کاری و چگونه و چه کسی و چه مقدار.

مارکس با نظام سرمایه‌داری روبه‌رو شده بود و می‌دید که در نظام سرمایه‌داری، کسی که کار می‌کند، این کار دیگر به تبع استعداد نیست، کار فقط برای پول است و پول تعیین‌کننده‌ی کار است و ساعات کار هم بی‌رحمانه افزایش داده می‌شود و هرچه می‌توانستند شیرهی وجود طرف را می‌کشیدند.

الآن هم در بسیاری از جاها، در بسیاری از کارخانه‌ها، در بسیاری از شرکت‌ها شما می‌بینید این نظامی که مبتنی بر پول است، بی‌رحمانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین سیستم است. این با آن کاری که در حقیقت کار اصیل است خیلی فاصله دارد. یکی از وظایفی که پیامبران داشته‌اند و یکی از وظایف جامعه‌ی اسلامی؛ ایجاد کار اصیل است. یعنی کار عزتمندانه، کاری که آدم با آن کار به خود اصیلش برسد. کاری که تازه مقدمه است برای تفکر. مقدمه است برای

عبادت، مقدمه است برای پرستش خدا، کاری که در آن کمک به دیگران است، کاری در حقیقت شما به آن حیات می‌بخشید و می‌آفرینید.

شما امیرالمؤمنین (ع) را نگاه کنید، مرد کار است. مرد عمل است، لذا ایمان با عمل تعریف می‌شود. جمع‌بندی کنم؛ آن سخنی که می‌خواستم خدمت شما بگویم، اول این بود که مقصود من از کار، کار به مفهوم فلسفی نیست، کار به مفهوم اجتماعی است، مقصود شغل است. دوم این‌که در باب این‌که کار چه نسبتی با معنا دارد قضاوت خیلی متفاوت است، بعضی‌ها می‌گویند کار زندگی انسان را بی‌معنا می‌کند و بعضی‌ها می‌گویند کار معنا بخش زندگی انسان است. عرض کردم که کانت می‌گوید: کار یک نیاز وجودی است و عرض کردم نیازی که ما داریم، این است که نیاز درون خودمان را محقق کنیم؛ مثل پرنده‌ای که احتیاج دارد پرواز کند. آن کاری که معنا بخش است، کاری است که درونیات ما را محقق می‌کند و عینی می‌کند. آن وقت این کار در حقیقت آفرینش

است و این کار است که در فرهنگ دینی

ما هست؛ «مَنْ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ... فَلَنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»<sup>۱</sup> عملی که صالح است نه تنها این دنیای ما را می‌سازد و نه تنها رابطه‌ی ما با دیگران را می‌سازد، بلکه آخرت ما و رابطه‌ی ما با خدا را می‌سازد و نه تنها اکنون ما را می‌سازد، بلکه آینده‌ی ما را می‌سازد و به همین دلیل است که در فرهنگ دینی و قرآنی می‌گوید: «لیس للانسان الا ما سعی» یعنی انسان همان عمل و سعی‌اش است و سعی عملی‌اش هست. در واقع ما مسئول هستیم، ما آمده‌ایم که زیبا کار کنیم،

**یک راننده‌ی تاکسی را در نظر بگیرید که کارش را با عشق انجام می‌دهد؛ وقتی یک راننده تاکسی کارش را درست و با عشق انجام می‌دهد و عشق می‌کند که بیمار را به موقع به بیمارستان رسانیده و مانع مردن او شده، یا فلان شخص را به موقع به محل کارش رسانده و آن شخص منشاء خیر شده، او عاشق کارش است**

ما آمده‌ایم که درست کار کنیم، کار درست و کار زیبا هم روح ما را زیبا می‌کند و هم رابطه‌مان را با دیگری زیبا می‌کند.

یک معلمی که درست کارش را انجام می‌دهد، یک پزشکی که درست کارش را انجام می‌دهد، هم به لحاظ درونی آرامش پیدا می‌کند، شادی پیدا می‌کند، و هم اعتبار اجتماعی پیدا می‌کند و هم دیگران او را دوست دارند و هم خدا دوستش دارد؛ حالا وقتی به این عمل نگاه می‌کنید می‌بینید همین عمل دارد جامعه را می‌سازد. همه‌ی ما یاد می‌گیریم که از کارمان بدزدیم، همه‌ی ما یاد می‌گیریم که کارمان را ناتمام انجام دهیم، همه‌ی ما یاد می‌گیریم که کارمان را ناقص و سرسری و سطحی انجام دهیم، آن وقت این جامعه‌ای که از این شرایط به وجود می‌آید چه جامعه‌ای هست؟ آن وقت زیستن در چنین جامعه‌ای چه قدر سخت و دشوار است؟ بنابراین آن کاری ما را به معنا می‌رساند که در حقیقت کار اصیل است و مقصود

۱۰- سوره نحل، آیه ۹۷

من از کارِ اصیل، آن کاری است که انسان را شکوفا می‌کند. کارِ اصیل آن کارِ آگاهانه‌ی آزادانه است.

البته قبول دارم که در رویا نباید زندگی کنیم، در عالم واقعیت‌ها باید زندگی کنیم. نباید بگوییم من تا کار صد در صد اصیل گیرم نباید دنبال کار نمی‌روم. نه! ما باید در عالم واقعیت‌ها زندگی کنیم و احساس نکنیم که الآن تعریفی از کار داریم و بخواهیم کارها را ارزش‌گذاری کنیم و بگوییم چون این کارش مثلاً کشاورزی یا رانندگی یا پزشکی است، این کار به معنا نمی‌رسد. این‌ها تعیین‌کننده‌ی معنا نیست، بلکه عشقی که انسان به آن کار دارد و نقشی که آن کار در زندگی مردم دارد و شیوه‌ای که ما آن کار را انجام می‌دهیم، این‌ها هست که به معنا می‌انجامد. لذا مثلاً پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌بیند که یک کسی در حالِ دفن کردن مرده، خوب دفن می‌کند و خاک‌های قبر را هم خوب می‌ریزد، می‌گوید خدا رحمت کند کسی را که وقتی کاری را انجام می‌دهد درست انجام دهد!

آن، کیفیت کار هست و این، چگونه انجام دادنش و نسبتی که با احساس‌های ما دارد و شرایط کار و فضایی که کار در آن انجام می‌گیرد. در هر صورت ما آمده‌ایم کاری کنیم و امیدواریم که بتوانیم از این فرصتی که به ما داده شده استفاده کنیم چون این فرصت به زودی تمام می‌شود و به پایان می‌رسد و وقتی متأسفانه فرصت آدم تمام می‌شود، چه قدر آرزو می‌کند ای کاش یک روز دیگر، یک ماه دیگر، یک سال دیگر، پنج سال دیگر، ده سال دیگر باشد، اما این شرایط را باید درک کنیم که وقت ما تنگ است و مجال اندک است.